



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و یازدهم





خانم فائزه



دام و سبب:

اگر نه عشقِ شمس الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

در برنامه ۸۷۲ گنج حضور، تأکید و توجه ما برای شناسایی من ذهنی، از دیدگاه دام و سبب بود.

یاد گرفتیم که در من ذهنی، ما حتماً با دام «درگیر» هستیم... از آن «فراغت» نداریم... یا خود را به دام می‌اندازیم، و یا با حيله و تزویر دامی برای کسی یا چیزی پهن کرده‌ایم... در جهان علت و اسباب، دلیل «درگیری» ما با دام، چه وقتی به دام می‌افتیم، چه وقتی دام پهن می‌کنیم، حرص و شهوت است! اگر صیاد در حرص مرغ نباشد، برایش دام نمی‌اندازد.... مرغ هم اگر در حرص دانه نباشد، به دام نمی‌افتد و اسیر نمی‌شود.

ما کی از «درگیری» با دام رها می‌شویم؟ کی «فراغت» و «رهایی» پیدا می‌کنیم؟ فراغت و رهایی از دام، با فرار کردن از آن، از زمین تا آسمان فرق دارد...
فرار کردن از دام، با مقاومت، یا حيله‌های من ذهنی است که اتفاقاً ما را در دام بیشتر گیر می‌اندازد. یا حتی اگر از یک دام ذهنی فرار کنیم، حتماً خود را به دام دیگری می‌اندازیم.

مولانا در غزل ۷۱ به زیبایی می‌فرماید، که رهایی و فراغت «فقط» از نوازش‌های عشق شمس‌الدین، از عنایت‌های ربانی است. وقتی که ما در حالت طلب و عین ادب، دست از حيله‌گری برمی‌داریم، و از عشق شمس‌الدین، یعنی این فضای گشوده شده در مرکز خود، بهره‌مند می‌شویم...

و اما سبب:

ما انسان‌ها در جهان علت و اسباب، روند همانیده شدن هشیاری را طی کرده‌ایم و به علت و اسباب عادت کرده‌ایم... به آن‌ها شرطی شده‌ایم...

حتی در راه معنویت هم، مخصوصاً در اوایل کار، غالباً با اسباب پیش می‌رویم... مثلاً در همین نوشته، من اتفاقاتی را سبب یک‌دیگر بیان کرده‌ام... گفتم چون حرص دانه داریم، در دام می‌افتیم... یعنی علت و سبب در دام افتادن، حرص و خواستن ما است... در حیطه زبان، و کوشش‌های ذهنی ما در راه معنویت، ما به ناچار از این سبب‌سازی‌ها استفاده می‌کنیم، و این تا اندازه‌ای درست است. ولی در حیطه عیان و دیدن، در فضای گشوده شده عدم، این‌طور نیست.

هرچه خواهد آن مُسَبِّب آورد
قدرتِ مطلق سبب‌ها برِ دَرَد

لیک اغلب بر سبب راند نفاذ
تا بداند طالبی جستن مراد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، از بیت ۱۵۴۸

گاهی و گویا بیشتر مواقع، تجربیات ما، براساس اسباب و علی که در ذهن می‌شناسیم، هماهنگ در می‌آید تا ما در مراحل اولیه، بتوانیم با همان هشیاری جسمی قدم‌هایی برداریم. ولی این به معنی نیست که قضا و کن فکان این تجربه ما را با آن اسباب و علت‌ها ایجاد کرده است؛ اصلاً این طور نیست.

اسباب و علل تنها ساخته ذهن شرطی شده، و کشت ثانی است. در این لحظه، هر کدام از ما با توجه به کیفیت هشیاری خود، از تغییرات عالم فرم، یک اتفاقی را «تجربه می کنیم». و این اتفاق، نه تنها به ما مربوط است، بلکه تمام ابعاد و ذرات هستی را، در یک پارچگی کائنات، تحت تأثیر قرار می دهد... خداوند یا زندگی، با قضا و امر کن فکان، در این لحظه یک اتفاق را برای تبدیل کل هشیاری و تغییر فرم متناسب با آن، ایجاد می کند. اتفاقی که کل هستی را بسیار حساب شده و دقیق اداره می کند...

دیده‌یی باید، سبب سوراخ کُن
تا حُجَب را بَرگَند از بیخ و بُن

تا مُسَبِّب بیند اندر لامکان
هرزه داند جهد و اکساب و دکان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، از بیت ۱۵۵۲

شاید خیلی از ما به تجربه دیده‌ایم که وضعیت این لحظه براساس انتظارات ما که مطابق اسباب و علل ذهنی ما است، پیش نرفته... برای ما همین امر، به جای سرخوردگی، یک فرصت طلایی برای بیرون آمدن از ذهن و دید سبب سازی آن، است.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

اما یک بازیابی دیگر هم برای ما شایسته است... آیا ما از دانش معنوی، به عنوان سبب استفاده می‌کنیم، که با رعایت آن، اوضاع زندگیمان را درست کنیم؟ مثلاً جف‌القلم را یاد گرفته‌ایم و حالا در من ذهنی می‌خواهیم با استفاده از آن، و با ایجاد یک تصویر ذهنی از حضور، اتفاقات خوشایند برای خود رقم بزنیم؟!

من این حالت را در خود شناسایی کرده‌ام که مثلاً درسی از یک اتفاق که ناخوشایندم بوده، می‌گیرم. ذهن بلافاصله آن درس و پیام را «دلیل» رخ دادن اتفاق می‌داند و می‌گوید: خوب، دلیل این اتفاق، بیداری من بود. من درس را گرفتم، بیدار شدم. پس، حالا اتفاق ناخوشایند باید جبران شود، یا به اتفاقی خوشایند تغییر کند.... یا اگر درک کند که اتفاق به هیچ عنوان قابل بازگشت و جبران نیست، ملامت و حسرت دست می‌گیرد.

این طرز فکر چندین الگوی من ذهنی را همزمان فعال کرده است. این اشتباه در من ذهنی، بر اساس جدی گرفتن اتفاق رخ می‌دهد... منظور آمدن ما به این جهان فرم، و تجربه زندگی زنده در ما، هیچ ارتباطی با چگونگی اتفاق ندارد؛ بلکه به فضاگشایی اصیل ما، برای اتفاق ارتباط دارد؛ هر اتفاقی که می‌خواهد، باشد....

ما به اشتباه، خود را بر مبنای اتفاقات زندگی خود تعریف می‌کنیم... فکر می‌کنیم آمده‌ایم که اتفاقاتی را به وجود بیاوریم یا از اتفاقاتی جلوگیری کنیم. در حالی که اتفاقات بازی زندگی است. منظور زندگی این است که ما با حضور ناظر، با تسلیم و فضاگشایی برای اتفاق این لحظه، طرب سازی او را در این بازی و رقص اتفاقات تجربه کرده؛ و هزاران برکت زندگی را با امر کن فکان به جهان فرم جاری کنیم.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جد جد، ظاهر او بازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

خیلی ممنونم
-فائزه



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۷۵

این چه باد صرصرست از آسمان پویان شده
صد هزاران گشتی از وی مست و سرگردان شده

غزل شماره ۲۳۷۰ از دیوان شمس مولانا:

اتمام حجتی بر تکیه به مشیت و حکمت زندگی که زمام امور آفرینش به دست اوست.
تکیه بر مشیت و حکمتی که چون طوفان و بادی شدید و دائمی، از مرکز انسان برخاسته و با دید ذهن قابل
دیدن و شناسایی نیست.
طوفانی که با مشیت خاص خود، دل انسان را مانند پری سبک، پس از ورود به جهان، همانیده کرده، و با حکمتی
بی نظیر از همانیدگی جدا می کند.

در حدیث آمد که دل همچون پری ست
در بیابانی اسیر صرصری ست

باد، پَر را هر طرف راند گزاف
گه چپ و، گه راست با صد اختلاف

در حدیث دیگر این دل دان چنان
کآب جوشان ز آتش اندر قازغان

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۱ الی ۱۶۴۳

باد صرصری انرژی زنده کننده زندگی است. باد صرصری قانون قضا و قدر است، قانون «باش و می شود» است، که به اندازه مقاومت و قضاوت، مرکز انسان را مست و یا سرگردان می کند. به اندازه ای که مقاومت و قضاوت انسان در برابر اتفاق این لحظه کم باشد، مستی بیشتر؛ و به اندازه ای که مقاومت و قضاوت بیشتر باشد به سرگردانی بیشتر در ذهن دچار می سازد.

شکر، طوفان را کنون بگماشتی
واسطه اطلال را برداشتی
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۴۷

شکر و سپاس که این باد صرصری انسان را متوجه این امر مهم می سازد که من ذهنی را اصل ندانیم. واسطه اطلال یا ذهن هم هویت شده که باقی مانده ویرانه معشوق یا زندگی است را شناسایی، و از رفتن و ماندن در آن و گرفتار افکار و باورها و موانع ذهنی شدن پرهیز کنیم.

شکر و سپاس که به واسطه این انرژی زنده کننده، دید انسان از قضاوت و مقاومت، به دید فضاگشایی، دید صبر و شکر تبدیل خواهد شد.
دیدي که هر گونه خواسته ذهني، منفعت طلبی و سود جویی، احساس مالکیت و حس برتری و ریاست و کنترل دیگران را شناسایی و تشخیص می دهد.

باد را یا رب نمودی، مَرَوَحه پنهان مدار
مَرَوَحه دیدن چراغ سینه پاگان شده
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷۰

شکر و سپاس که این دید بدون مقاومت و قضاوت جنس اصلی انسان، همان فضاگشایی و جاودانگی و حضور ناظر را چراغ و راهنمای درونی مرکز پاکان قرار داده است.

شکر و سپاس فراوان از این باد صرصری که آینه و ترازو شدن، و مست شدن را برای انسان رقم زده و هر گونه گفت و گوی ذهنی و بسیار گویی را شناسانده و هیچ گونه نقش و وضعیت را جدی نمی گیرد.

بس کن ای مست مُعَرِّبِ ناطقِ بسیارگو
بینمت خاموشِ گویان چون کفه میزان شده
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷۰

-با احترام، مریم از اورنج کانتی



خانم سارا از آلمان



والله تو آن نیستی!

شناسایی‌های خود را در ارتباط با بیت ۸۰۴ از دفتر چهارم مثنوی که در برنامه ۸۷۴ گنج حضور تفسیر شد، به اشتراک می‌گذارم.

این بیتِ طلایی می‌گوید:

تو به هر صورت که آیی بیستی
که، منم این، والله آن تو نیستی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

ترکیبِ کلمات در این بیت بسیار شگفت‌انگیز و بیدار کننده هستند.

تو به هر صورت که آیی بیستی:
 کلمات آمدن و ایستادن به کاری فعالانه اشاره می کنند، گویی کسی تلاشی می کند، با صورت های مختلف می آید
 و جلوی کس دیگری می ایستد. کلمه «هر صورت» به تعداد زیاد صورت، یعنی چیزی که آن را با ذهن می توان
 درک کرد، اشاره می کند.

تو به هر صورت که آیی بیستی
 که، منم این، والله آن تو نیستی
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

مصرع دوم نشان می دهد که قصد آن شخصی که می آید و با صورت های مختلف می ایستد، این است که به
 شخص بیننده بگوید: من این صورت هستم؛ و آن بیننده از زبان مولانا قسم می خورد که تو آن نیستی. این قسم
 خوردن، «والله آن تو نیستی» نشان می دهد که آگاهی از این موضوع که هیچ صورتی نمی تواند ما باشد، یعنی ما
 را تعیین کند، بسیار جدی و پراهمیت است.

در خود شناسایی کردم که من ذهنی دائماً تلاش می کند تا صورت های ذهنی مثبت را به خودش اضافه کند؛ طوری که انسان های دیگر درباره او خوب فکر کنند. این دقیقاً کاری است که مصرع اول به آن اشاره می کند و حیطة بسیار گسترده ای دارد.

برای مثال از حیطة خرید کردن، مانند خرید لباس شروع می شود. چرا انسان ها، به خصوص خانم ها، این قدر به خرید لباس و موضوعاتی مثل مد و ظاهر خوب داشتن علاقه مند هستند؟ زیبایی از جنس زندگیست و ایرادی ندارد. اما حرص انسان برای اینکه ظاهرش زیبا و کامل به نظر آید، صورت سازی من ذهنیست که دنبال خریدار این جهانی می گردد و از زمینه ترس و احساس حقارت می آید.

صورت سازیِ منِ ذهنی، یعنی ساختنِ یک صورت و هویت خواستن از آن. این همان نفسِ قبیحه‌خو می‌باشد که کارهایش اصالتی ندارند و خودش را در حدِ یک جسم پایین می‌آورد. زندگی خواستن از صورت‌هایی که ذهنمان می‌سازد، در ابعاد و لایه‌های مختلفی نمایان می‌شود.

مثلاً ما از معلوماتِ خودمان صحبت می‌کنیم؛ می‌گوییم من اینقدر دانش در فلان زمینه دارم و این کارها را کرده‌ام. حتی صحبت درباره تجربه‌های معنوی، می‌تواند صورت سازیِ منِ ذهنی باشد و آن را تقویت کند.

من ذهنی عین همین کار را با دیگران هم می کند. از آنها صورت می سازد و بر عکس دید مولانا در مصرع دوم، به طرف مقابل می گوید: تو این صورتی هستی که من الآن دیدم و تو را مثل یک مجسمه می گذارم در ویتترین ذهنم. حتی اگر آن صورت مثبت هم باشد، ما با این کار فضا را می بندیم، آن شخص را محدود کرده و جلوی رقص زندگی را می گیریم.

صورتی که در ذهن انسان در مورد انسان دیگری ساخته می شود، همیشه به مرکز بیننده بستگی دارد. بنابراین به تعداد آدم‌هایی که ما می شناسیم، تصویر ذهنی از ما وجود دارد. تنها انسان‌های زنده به حضور هستند که زندگی و اصل را در ما شناسایی می کنند و به ما نشان می دهند. اصل خودمان را در آینه مولانا می توانیم ببینیم. در نقطه مقابل انسان‌هایی که من ذهنی دارند، تصویری آغشته به دردهای من ذهنی منعکس می کنند. ما با آن تصویر نباید بالا و پایین شویم. ولی می توانیم با فضاگشایی، پیغام زندگی را بگیریم. حتی از دشنامی که کسی به ما می دهد، چیزی یاد بگیریم.

شناسایی این موضوع که ما و دیگران، هیچ کدام صورت‌هایی نیستیم که به ذهنمان می‌آید، موجب فضاگشایی و رقصِ فرم‌ها می‌شود. این باعث می‌شود که در عمل خودمان و دیگران را زیاد توصیف نکنیم؛ مثلاً پرهیز کنیم از گفتن اینکه فلان شخص این طور است و آن طور است! یا اینکه تو این طور هستی یا آن طور هستی.

زندگی از جنس فرم یا صورت نیست، انسان هم از جنس فرم نیست. فرم‌ها می‌توانند کامل نباشند و این هیچ اشکالی ندارد. دانش ما لازم نیست کامل باشد. زیبایی ما هم لازم نیست حتماً کامل باشد. ما به آنها برای حس وجود و جلب خریدار احتیاج نداریم. زیرا خریدار ما تنها زندگیست که نظرش فقط به جنس خودش است.

رها کردنِ فرمها و خاموشی اطرافِ آنها باید لحظه به لحظه باشد.

صورتگرِ نقّاشم، هر لحظه بُتی سازم
وانگه همه بُت‌ها را در پیشِ تو بگذارم
دیوان شمس، غزل ۱۴۶۲

اینکه ما فرمها را لحظه به لحظه رها کنیم و مثلاً از ظاهرِ خود هویت نخواهیم، کارِ آسانی نیست و احتمالاً ما نمی‌توانیم آن را به صورت کامل انجام دهیم. اما همین که شروع می‌کنیم، خوب است و تنها راه هم، همین آغاز به فضاگشایی است، بدونِ پندارِ کمال.

عشق گزین عشق و دِرو کوکبه می ران و مترس
ای دلِ تو آیتِ حق، مُصَحَفْ کُزِ خوان و مترس

دیوان شمس، غزل ۱۲۰۴، برنامه ۸۶۹ گنج حضور

و در پایان، این بیت طلایی را تکرار می کنم!
مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴، برنامه ۸۷۴ گنج حضور

تو به هر صورت که آیی بیستی
که منم این، والله آن تو نیستی

-با احترام، سارا از آلمان



خانم لادن از کانادا



برداشتی از حکایت آن امیر که غلام را گفت می بیار...
برگرفته از برنامه های ۸۷۵ و ۸۷۶ گنج حضور

در این قصه امیر که نماد زندگیست، از غلامش می خواهد که برای مهمان ویژه اش که نماد انسان است، می مخصوصی را بیاورد که جان او را از هر درد و هم هویت شدگی پاک کند.

باده شان کم بود و، گفتا ای غلام
رو سبو پر کن به ما آور مدام
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۵

از فلان راهب که دارد خمر خاص
تا ز خاص و عام یابد جان خلاص
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۶

در میانه راه، زاهدی مانع غلام می‌شود؛ سبّو را می‌شکند و می‌را بر زمین می‌ریزد؛ همان‌طور که من ذهنی هر لحظه با تلف کردن انرژی زنده زندگی، مانع از جاری شدن آن بر وجود انسان و بیان خرد زندگی توسط انسان می‌شود.

پیشش آمد زاهدی، غم‌دیده‌ای
خشک مغزی، در بلا پیچیده‌ای
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۲

زد ز غیرت بر سبّو سنگ و، شکست
او سبّو انداخت و از زاهد بجست
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۳

در بخش دیگری از قصه، مولانا قصه شطرنج بازی کردن شاه با دلک را مطرح می‌کند. شاه یا زندگی، هر لحظه با دلک یا انسان شطرنج بازی می‌کند. دلک در دربار شاه همان نقشی را دارد که انسان در دربار زندگی، یعنی پخش طرب و شادی که از خود زندگی گرفته است؛ و وظیفه‌اش خنداندن شاه است. انسان زمانی زندگی را می‌خنداند که خود او شود، می‌او را بگیرد، خرد او را بیان کند و هیچ اثری از ردپای تخریبگر من ذهنی در فکر و عملش باقی نماند. مقصود از بازی این است که انسان زندگی را در پشت پرده اتفاق ببیند و می‌مست کننده‌اش را با جان‌ش بنوشد.

اما در قصه، دلک به شاه کیش می‌دهد، می‌خواهد او را مات کند و خشم شاه را برای خود می‌خرد. هر لحظه که انسان هوشیاری‌اش را به ذهن تزریق کند و هر فکر و عمل انسان که برآمده از خرد زندگی نیست، تلاش برای مات کردن شاه است و خشم زندگی را بر می‌انگیزاند؛ انسان را دچار انقباض و درد می‌کند و تازه انسان یادش می‌افتد که از شاه امان بخواهد. یعنی چاره دردها و گرفتاری‌هایش را از «خدا» بخواهد.

شاه با دلّک همی شطرنج باخت
مات کردش زود، خشم شه بتاخت
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۷

گفت: شه شه، و آن شه کبرآورش
یک یک از شطرنج می زد بر سرش
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۸

که بگیر اینک شهت، ای قلتبان
صبر کرد آن دلّک و گفت: الأمان
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۹

در قصه، شاه به دلّک فرصت بازی بعدی شطرنج را می‌دهد. یعنی به انسان هر لحظه فرصت داده می‌شود تا درست بازی کند. بازی درست یعنی تسلیم کامل و بیان خرد زندگی؛ یعنی، دلّک به شاه بگوید: تو به جای من بازی کن؛ من مات تو هستم.

ای تو مات و، من ز زخم شاه مات
می‌زنم شنه‌شه به زیر رخت‌ها
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۶

در ادامه، مولانا دوباره به قصه زاهد برمی‌گردد. انگار حالت شدیدتر من ذهنی را در شخصیت زاهد تعریف می‌کند. زاهد خشک مغز است. می‌شاه را بر زمین می‌ریزد، همانند من ذهنی که هشیاری را هر لحظه به الگوهای کهنه و پوسیده ذهنی می‌ریزد و انرژی زنده زندگی را تلف می‌کند.

شاه در قصه از زاهد خشمگین است و می‌خواهد او را با گُرز گران مجازات کند. گُرز گران شاه تمامی ناکامی‌ها و اتفاقات بد زندگی است. بی‌بهرگی از شادی بی‌سبب و عقل زندگی، و گرانترین گُرز، محروم شدن از دیدار با زندگی و یکی شدن با اوست.

مولانا مقصود زاهد را تسلس، یعنی مکر و حيله بیان می‌کند و تلاش برای مشهور و معروف شدن؛ همچنین زاهد را نادان نسبت به حقیقت و طالب مشهور شدن و کسب توجه مردم می‌شناسد. همان‌طور که من ذهنی، توانایی دیدن حقیقت و اتصال با آن را ندارد و تنها به دنبال گسترش حیات موهومی و فرار از نیستی در خودش است.

او چه داند امر معروف از سگی
طالب معروفی است و شهرگی
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۷

تا بدین سالوس خود را جا کند
تا به چیزی خویشتن پیدا کند
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۸

کو ندارد خود هنر الا همان
که تسلس می کند با این و آن
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۹

شخصیت‌های دل‌ک و زاهد در این قصه، جنبه‌های مختلفی از من ذهنی را روشن می‌سازد. این که من هر لحظه، انرژی زنده زندگی را دریافت می‌کنم و آن را به ذهن برده و تلف می‌کنم. تمام افکار بیهوده و پوچی که هر لحظه به آنها جان می‌دهم، مرور به ثمر نرسیدگی‌ها و رنجش‌های گذشته و نگرانی‌های آینده، و به حرکت درآوردن تصاویر ذهنی به منظور حل چالش‌ها، یا رسیدن به خوشبختی ذهنی که شامل مقاومت و قضاوت به اتفاق این لحظه است، همه بر زمین ریختن می‌شاه است. کاری که می‌زندگی در آن جاری نباشد، مزدی ندارد و بیگار است.

مغز او خشک‌ست و، عقلش این زمان
کمترست از عقل و فهمِ کودکان
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۹

رنج دیده، گنج نادیده ز یار
کارها دیده، ندیده مزد کار
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۱

انسان در ذهن، موجود دردمندی است که یا هر لحظه در نقش دلّک، فراموش می‌کند که باید به شاه باخت، مرکز هم هویت شده را تسلیم کرد و می‌او را گرفت و یا در نقش زاهد با خشم و پوشاندن حقیقت، می‌زندگی را بر زمین می‌ریزد .
درحالی‌که امیر یا شاه زندگی که اصل ماست، هر لحظه حاضر است؛ او خوش دل و می‌باره است؛ یار نوازشگر و نجات دهنده انسان از دردهاست.

مولانا در ابتدای این قصه به زیباترین شکل، وجود زندگی یا انسان زنده به حضور را توصیف می‌کند و شاید می‌خواهد ما را متوجه تفاوت عظیم میان توصیف شاه با دلّک و زاهد کند. این که اصل من به عنوان انسان از چه جنسی است و اکنون در من ذهنی به چه حالتی درآمده‌ام.

بود امیری خوش دل و می باره‌ای
کَهِف هر مخمور و هر بیچاره‌ای
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۳۹

مشفقی، مسکین نوازی، عادل
جوهری، زربخششی، دریادلی
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۰

شاه مردان و امیرالمؤمنین
راهبان و، رازدان و، دوست‌بین
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۱

با سپاس و احترام
-لادن از کانادا



خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

برنامه ۸۷۶

تو همه روز برقصی پی تُتماج و حریره
تو چه دانی هوس دل پی این بیت و حراره
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷۲

انسان از روزی که با مرکز عدم به این جهان می‌آید، به خاطر زنده ماندن باید چیزهایی را با ذهن و فکر یاد بگیرد و هم هویت شود. ولی بعد از ۹، ۱۰ سالگی باید به او یاد داد، چیزها را در مرکزش انباشته نکند. چون دردهای زیادی خواهد کشید. ولی اکثر مردم یاد نمی‌گیرند. در کودکی تتماج و حریره، اسباب بازی‌های آنهاست که در مرکز می‌گذارند و از داشتن آنها خوشحال هستند.

کم کم که بزرگ می‌شوند، اسباب بازی‌های آنها شکل واقعی‌تری به خود می‌گیرد. در حالی که از نظر زندگی، چیزهای جهان اسباب بازی است؛ ولی به خاطر عدم آگاهی از این موضوع، برای به دست آوردن اسباب بازی‌ها، به طور جدی تلاش می‌کنند، دروغ می‌گویند، سر دیگران کلاه می‌گذارند، غیبت می‌کنند، دیگران را می‌رنجانند، رابطه‌ها را به هم می‌زنند، احترام به حقوق دیگران نمی‌گذارند... انسانیت خود را فراموش می‌کنند.

درست است که پول، خانه، لباس، غذا و اتومبیل نیازهای اولیه است، ولی متأسفانه در انسان مرض هر چه بیشتر بهتر وجود دارد. نیازهای اولیه را در مرکز می‌گذارند و تمام چهار بعد خود را حول این نیازها می‌بافند و رشد می‌دهند، تا جایی که بدن خود را فرسوده و بیمار می‌کنند؛ پر از هیجانات منفی می‌شوند؛ جان آنها بی‌رمق می‌شود؛ فکر بعد از فکر آنها را رها نمی‌کند؛ چون مدام در پی تتماج و حریره بودند تا از آنها خوشی، رفاه و احترام بگیرند و در آخر می‌بینند، به غیر از اینکه چیزهای جهان را اندوخته و انباشته کردند، چیز دیگری ندارند.

یک خلاء را همیشه درون خود حس می کنند و آن بعد معنوی است که هیچ گاه هوس پرداختن به آن را نداشتند. مرکز پر از همانیدگی جایی برای قدم گذاشتن خدا نگذاشت تا لحظه ای مرکز عدم را تجربه کنند و شادی واقعی را از درون حس کنند.

تمام اندوخته خود را باید بگذارند و از این جهان بروند؛ حتی ذهن که تمام عمر آنها را به بیراهه برد، از هم پاشیده می شود. پس انسان آگاه باید بداند، باطن او جد جد، ظاهر او بازی است. عمر خود را در راه اسباب بازی های جهان تلف نکنیم.

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۱۳

با سپاس فراوان
افسانه، اصفهان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com